

اندیشه ، باید بامزه باشد تا شیوه رفتار مردم را دگرگون سازد

ز کاربزه ، چند یابی مزه
بیفکن مزه ، دور باش ازبزه
فردوسی

هرکاری و اندیشه ای، مزه دارد، و هنگامی این مزه ، در آن کارواندیشه و گفتار نباشد، انسان، آن کارواندیشه و گفتار را دور میافکند . ایرانی درکردن هرکاری ، چندان به پاداش و کیفیک عمل یا فکر در پایان ، نمی نگرست ، بلکه گرانیگاه زندگیش ، به مزه ای بود که ازکردن آن اندیشه و آن کار می برد . چنانچه رد پای این اندیشه در همین شعر فردوسی باقی مانده است . اگرما مزه ای که ازکردن « کار بزه» می بریم دور بیندازیم ، آن بزه را نخواهیم کرد.

ترساندن مردمان از عذاب دوزخ، مردمان را به پرهیزکردن از کارواندیشه نکوهیده نمیگمارد ، و دادن نوید بهشت برای کارنیک ، مردمان را به کارنیک نمی انگیزد، بلکه کارواندیشه و گفتار باید در اصل ، خوش مزه باشد ، تا مردمان بدون وعده بهشت و بیم از دوزخ ، آن کار را بکنند و آن گونه بیندیشند . این شیوه اندیشیدن خرمدینان و سیمرغیان یا ارتائیان بود . خدا و حقیقت هم باید خوش مزه باشند. خدا و حقیقتی که بی مزه و یا تلخست ، خدا و حقیقت انسانی نیست . یک اندیشه یا آموزه نیز باید خوش مزه

باشند . از این رو به آموزه درپهلوی ، « چشش » گفته میشود . مزیدن یا مزه کردن چه بود ؟ « مزه » که در اصل « میزاک » باشد، در عربی تبدیل به « مذاق و مزاج » شده است و ریشه « ذوق » و « زوج » از آن ساخته شده است . مزه یا ذوق ، جفت شدن و آمیختن و اتصال گوهری انسان با چیزی هست . خدا و حقیقت یا اندیشه یا تجربه، هنگامی با زندگی انسان جفت میگردند و با انسان ، همبغ و همآفرین و همپا و همروش میگردند، آنگاه ، زندگی با مزه میشود . بینش حقیقی یا بهمنی ، از همین جفت شدن (یا شنا کردن) با شیرابه جهان هستی که خدا شمرده میشود، در انسان پیدایش می یافت . خدا یا حقیقت یا آزمون، شیرابه ایست که با تخم وجود انسان آمیخته میشود و آنگاه کار و بینش و شادی و روشنی، پیدایش می یابد . این روند آمیزش، روند یافتن مزه هست . این است که روند جفت شدن حواس انسان با هر چیزی و هر رویدادی ، که در « مزه = میزاک » عبارت بندی میشود ، گرانیگاه پیدایش بینش و روشنی و شادی بود . انسان ، در روند مزیدن ، سراسر هستی اش میشکفت و شاد میشود و میخندید . کردن کاریا اندیشه ای ، برای یافتن پاداش و کیفرش در پایان زمان ، پیآیند آموزه زرتشت ، و بنیاد شریعت اسلامست . همین شادی و خنده از خود مزه یافتن ، در اشعار مولوی نیز زنده مانده است . او در خدا و حقیقت ، از دریافت همین مزه یا ذوق است که زایا و خندان میشود . همگوهر و جفت خدا و حقیقت شدن ، مزه دارد .

آن مه که ز پیدائی ، در چشم نمی آید
جان ، از مزه عشقش ، بی گُشن ، همی زاید
« عقل » از مزه بویش ، و ز تابش آن رویش
هم خیره همی خندد ، هم دست همی خاید

درمزه یابی ، گرانیگاه عمل و فکر ، به پیآیند آن پس از عمل و فکر ، انتقال داده نمیشود (چه موفقیت پس از عمل باشد ، چه رسیدن به بهشت در آخرت باشد) . افکندن گرانیگاه عمل و فکر به « نتیجه » ، گرفتن مزه واصلت از عمل و فکراست . عمل و فکر باید در همان روند عمل و فکر ، با مزه باشند (با زندگی ، جفت باشند) ، تا کسی آن عمل و فکر را فقط از روی حساب رسیدن به نتایجش نکند . اگر یک عمل و فکرنیک ، بلافاصله پس از عمل و فکر ، نتایج وارونه داد ، بلافاصله انسان از تکرار چنان عمل و فکری ، دست خواهد کشید ، هر چند نیز به او وعده داده بشود که پس از ده یا صدسال آن عمل و فکر ، پیآیندهای درخشان خواهد داشت . او یک عمل و فکرنیک میکند و در روند عمل از آن مزه میبرد ، ولو آن عمل و فکر ، پیآیند تلخ در شکست فوری پس از عمل داشته باشد . صائب میگوید که ما برغم آنکه تلخی از این و آن چشیدیم ، ولی تلخی به آنها نچشانندیم . چون این کار ، برای ما مزه دارد .

صد تلخ چشیدیم زهر بی مزه ، صائب

تلخی به حریفان نچشانندیم و گذشتیم

با جفت شدن و همداستانی و « کردن یک کار و اندیشه باهمدیگر » است که مزه ، چشیده میشود . در هماغوشی ، مزه هست . در فرهنگ ایران ، خدا و حقیقت هم مزه دارند . خدا و حقیقت را هم باید مزید و چشید . اندیشه ای و تجربه ای نیز انسان را تغییر میدهد که « مزه » را درکام او ، در وجود او دگرگون میسازد . انسان ، با خواندن چند فکر یا آموختن یک مکتب فلسفه ، تغییر روش در زندگی نمیدهد . اندیشه ای ، انسان را تغییر میدهد که شیوه مزه کردن انسان را تغییر بدهد . قدرتمندان در روند عقلی سازی ، در پی این تغییر مزه دادن در مردمان هستند . عقل و امی ، هنگامی جا میافتد که انسان به گونه ای دیگر بچشد و بمزد و به

گونه ای دیگر، بیسندد. وگرنه «عقل وامی و آموزه وامی و ایده آلهای عاریتی»، همه با شکست روبرو میشوند و انسان و جامعه را گرفتار خود آزاری میسازند. در فرهنگ ایران، به تعلیم دادن، «چشتن میگفتند». به معلم، «چشتار» میگفتند و به آموزه ای که یاد میداد «چشش» میگفتند. از این رو نیز هست که اهریمن، در داستان ضحاک، آشپز میشود تا آموزه خود را به ضحاک، بچشاند. اهریمن، فقط درس قدرت ورزی و سلطه گری بر جهان به وسیله کشتار و آزار نمیدهد، بلکه کشتن و آزردهن و خونخواری را تبدیل به جشن زندگی میکند. تا این روش چشش یا پسندیدن، تغییر نکرده است، عقل وامی و بینش عاریتی، با خرد و بینش زهشی immanent انسان، گلاویز است. اینست که قدرتها، با عقلی سازی انسان، بینش عاریتی را به آسانی نمیتوانند جانشین «خرد فرهنگی» کنند. خرد فرهنگی، خردیست که از کاریز تاریک جامعه در هزاره ها، جوشیده و تراویده. در عرفان ایران، ذوق، همان معنای «مزه» را در فرهنگ اصیل ایران داشت.

تا انسان، حقیقت یا خدایا فلسفه و اندیشه ای را مزه نکرده است و با سراسر وجودش نچشیده است، خون در رگهایش نمیشود و آن را نمی پسندد. رگها در فرهنگ ایران، ارتا (راهو = سیمرغ) هستند و خون (= جیو = زندگی، خون، در اوستا vohu-ni وهونی، یعنی نای به = سیمرغ) خود سیمرغ میباشد. رگ و پی در فرهنگ باهم جفتند و پیکریابی ارتا و بهرامند.

خرد در حواس، هنگامی پیدایش می یابد و مزه خود را درمی یابد که خون، جفت مغز میشود. خون از دل (ارتا) به مغز (ماه = مز + گا) میرود، و تبدیل به روشنائی و دانائی در حواس میشود.

از این روهست که خدایان بزرگ ایران که سیمرغ (ارتا) و ارمئی باشد هردو با هم ، نقش آشپز درگیتی داشتند . بجای دادن امر ونهی به مردمان یا کردن و عظ و تدریس و تعلیم ، برای آنها آشپزی میکردند . گرمایل در شاهنامه همان رپیتاوین است که نزول ارتا (سیمرغ یا آسمان) به زمین میباشد و بن گرما و خویدیست و آتش جان در آتشکده تن هرانسانی است . ارمایل در شاهنامه همان ارمئی ، زرخدای زمین هست که در هر « تنی » پیکرمی یابد . « آش » ، همان « اشه » است . در شاهنامه نیز ، نخست اهریمن ، میکوش که با هنر آشپزی خود ، مزه بینش را در کام ضحاک دگرگونه سازد . اهریمن زدارکامه ، میخواهد شیوه تفکر ضحاک گیاه خوار را که پدرش ، سرچشمه شیر برای همه مردمست ، دگرگونه سازد . بینشی که استوار بر قداست جان (گزند ناپذیر بودن زندگی) است ، باید تغییر داده شود تا راه برای ایجاد چیرگی و قدرت بر جهان از راه جهاد و کشتار ، گشوده گردد . برای این انقلاب فکری و عملی ، نیاز به « تغییر ذوق یا مزه » هست . **قدرتمند باید از اندیشه آزرده و عمل کشتار و خونخواری ، مزه بیابد .** ورزیدن قدرت تنها یادگرفتن درسهای تئوری نیست . با خرد بهمنی که گوهر انسانست ، انسان از آزرده و کشتن نه تنها کام نمی برد ، بلکه تلخکام نیز میگردد . پس باید از خونریزی و خونخواری و کشتن ، کام ببرد . تغییر جهان بینی ها و دین ها ، تا ملازم تغییر ذوق نباشند ، ناموفق میمانند .

اینست که اهریمن که آزرده و کشتن و بریدن ، کام میبرد و از این رو « زدارکامه » خوانده میشود ، آموزه (= چشمش) خود را ، در کام ضحاک بامزه میکند . با چنین چشیدن خونست که ضحاک از ته دل ، فرمانبر اهریمن میگردد :

خورشها ز کبک و تذر و سفید بسازد و آمد دل پر امید

شه تازیان چون به خوان دست برد سرکم خرد، مهر اور اسپرد
 بخونش بپرورد برسان شیر بدان تا کند پادشا را دلیر
 سخن هرچه گویدش فرمان برد به فرمان او، دل گروگان برد
 اکنون خدایان قداست زندگی که ارتا (کرمایل) و آرمئیتی
 میباشند و هردو باهم یک تخم زندگی (تن و جان هرزنده ای)
 هستند ، بنام آشپز میکوشند که به هر ترتیبی شده ، شیوه
 تفکر ضحاک را تغییر بدهند و از این رو :

خورش خانه پادشاه جهان گرفت آن دوبیدار « خرم نهان »
 با اصطلاح «خرم نهان» فردوسی ، پیوند این دو خدا را به
 خرمدینان نشان میدهد . خرمدینان میکوشند ، بلکه ضحاک را
 از قربانی خونی بشیوه ای باز دارند . اینست که در آغار میکوشند
 از قربانی های خونی (به ویژه از قربانی انسانها) بکاهند . البته
 پس از ناامیدی از این تلاش ، راه چاره ای جز قیام بر ضد ضحاک
 باقی نمی یابند ، و فرانک ، در داستان فریدون ، که همین کرمایل
 است ، این کار را دنبال میکند . بینشی که جامعه و جهان را
 دگرگونه سازد و گشتگاه تاریخ باشد، باید در اتصال با زندگی
 انسان ، مزه خود را بنمایاند .

اینست که پدیده « مزه » و « دگر دیسی در مزه انسان » ،
 در فرهنگ ایران ، بسیار اهمیت دارد . بینش خدائی ، یا بینش
 بنیادی ، با نوشیدن و مزه کردن کار دارد . نوشیدن از جام جم نیز
 بینش بنیادی است که با مزیدن و چشیدن بدست میآید . هر تجربه یا
 آموزه یا اندیشه ای ، آنگاه ، انسان و جامعه را در بُنش ، تکان
 میدهد که در کام مردمان ، مزه کند . تغییر دادن یک یا چند
 فکرتنها در عقل ، برای تغییر جامعه و انسان ، نا بسا هست و
 دچار شکست میگردد .

آموزگار ، آشپزیست که آموزه اش را به مردمان می چشاند.
 آموزگار ، از اینرو ، چشتار و چشیتار خوانده میشد . آموزگار ، تنها

یک آموزه و اندیشه را در کلاسهای درس ، یاد نمیدهد تا دیگران، فقط به حافظه خود بسپارند یا با عقل خود در سر بفهمند ، بلکه به آنها در گستره زندگی می چشاند تا در رگها یشان ، خون زنده شود ، تا انسانها تغییر مذاق و تغییر پسند بدهند . این کار ، یک هنر است . یک اندیشه و آموزه ، هنگامی جامعه ای را به جنبش میآورد که مردمان آنرا در سر پای وجودشان بمزند و بچشند .